

چو دامان کلی افتد بدست شوکت از خیرت نمی آید بیرون چون غنی القصور از دستش	
بکله ز حسن صد اجنه بود جلوه کوشش سهره چون جوی بهر از آن سایه ترکان آرد میچکد با ده ناز نازک بر بزمه اش کوچه باغ نیست که لیر ز کل مهتابت نشود بی رخ او صوفی تماشا عشق می بری که بیاد لب او با ده کشد مشکل راه حلاجوی بود عین طلب	کرده در کشته بری ایند از کردارش ناز با لید جو دا ز کردش چشم به پیش عینه عالم است سواد نکش دیده تامل ز تماشا ی رخ عجبش که کل چشم بود پینه گوش نکش میچکد قطره گوشه برفاری کنش رفته جاده بود تارک رنگ راه پیش
سر شوکت که بود افسری تاهی دانش هست چون رشته گوهر گذر از صد گلش	
غزال من که با چشم لیلی خورده با پیش ز شوق که همگن شود سگ شترین گرمی تا پیش بخطه نکر ز روی قامتش سیر حن عارا با وجیم اما حیرت افتاده دارم بوصل گلر خان دل غیر نویسی نمی بیند بجمله چرخ خود را زانهد از روحانیا کرد	رنگش سر به ما شد این ز خیر جوشش نماند خواجه آینه نقش پای گلگونش بمصرع ز حال حبه نماند سر و موزوش که باشند بوریای خانه از زکما قاروش بود افقش این کلگون قبا با حشره جو بوی باوه از میخانه باید که هر خوش
رغمه نویسه سهار و عین کل میکت هم توتک که فروزم چرخ دل بیاد لعل میگویش	

لیس میگون بود از می بیاض چشم جابوش بر رویش پریشان رنگ افتادست پندار بکوی و کرفقار جنون کشته چه دانستم بر رویش پریشانی رنگ افتادست پنداری محاسن اینک با صورت بروی او بنام چنان دیوار دور مشب ز رویش کشته نور بصحوای بیاض چشم او بار یک در قمارم ز لب کفن بوی و شتاب الودمی آید کسی سینه در در جان با قوت لب او را ز کفن شوکت نیم میبرد سدی که افتاد تماشا ی ریاض تیر بختی کرده دلگیر	
بخطه بت طالب ماند ز رنگ و سهره بروش که رنگ بوی کل هدایت از ایند بروش که را بی بود بوی خانه ز خیر از کوشش که رنگ بوی کل هدایت از ایند بروش الکر از جوهر شمشیر باشد جامه موشش که نغمه تناب سبالی که کز کشت از کوشش که باشد جاده از آینه نگاه چشم بروش نفس او بر بجای سر و سیر و نازک که از شمشیر بود منکش ز رنگ کل از کوشش بگردن قمر با ز اسای از حلقه موشش که شد موی مانع نگرانت کل های شوشش	
بصحا ناک چون از حیرت حو میکت هم شوکت بیایان حرکت مسکود نکره چشم ای جوشش	
کل اندامی که میجو شد ز رنگ از کله تاش مسوخ کرده کل سهره منی را جند نه شوم بملک دست خشنک منصبی با منشی بملکی میکت هم رنگ اقامت را که میکت بهر صحرای کرد ز رنگ کل جن چشمش از کوشش	بدست خویش بندم برک کل کرم خود اما که با چشم بوسف حلقه ز خیر ز کوشش سواد هر با وی بود چشم تالانش بمنشوق نام چون عینی با می لال لفظانش شود و شکران با هو جاز و با کوشش
بزلطف عیند پیش بست تا شوکت دل جود	

نکته از این کتاب

کتاب